

عیسی به گور شد.

آنگاه سال دویست و بیست و هشتم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که

به سال دویست و بیست و هشتم بود

از جمله آن بود که واثق تاج بر سر اشناس نهاد و دو طوق مرصع بدو داد،
به ماه رمضان .

در این سال ابوالحسن مدائنی در منزل اسحاق بن ابراهیم موصلی بمرد .

و هم در این سال حبیب بن اوس طایی ابو تمام شاعر بمرد .^۱

در این سال سلیمان پسر عبدالله بن طاهر حج کرد .

و هم در این سال در راه مکه نرخ گران شد، چندان که رطل نان به يك درم
شد و مشك آب به چهل درم . مردم در اثنای حج به گرمایی سخت دچار شدند . از
آن پس بارانی سخت بود و سرما که شدت گرما از پی آن شدت سرما در يك وقت
زیانشان زد . به روز قربان در منی بارانی سخت بارید که مانند آن ندیده بودند و به
نزد سنگ (جمرة) عقبه پاره ای از کوه افتاد که تعدادی از حج گزاران را کشت .

در این سال محمد بن داود سالار حج بود .

آنگاه سال دویست و بیست و نهم در آمد .

سخن از حادثاتی که به سال

دویست و بیست و نهم بود

از جمله آن بود که الواثق بالله دبیران را بداشت و به دادن مالهایی و ادارشان

۱- یکی از سه شاعر عرب به دوران پس از اسلام، دو دیگر بختری و متنی، و شاید

کرد، احمد بن اسرائیل را به اسحاق بن یحیی سالار کشیکبانان داد و بگفت تا هر روز ده تازیانه اش بزند و چنانکه گفته اند نزدیک به هزار تازیانه به او زد که هشتاد هزار دینار پرداخت. از سلیمان بن وهب دبیر ایتاخ چهارصد هزار دینار گرفت. از حسن بن وهب چهارده هزار دینار. از احمد بن خصیب و دبیران وی هزار دینار، از ابراهیم بن رباح و دبیران وی صد هزار دینار، از نجاح شصت هزار دینار، از ابوالوزیر به مسالمت یکصد هزار و چهل هزار دینار و این بجز آن بود که از عاملان به سبب عملکردشان گرفت.

محمد بن عبدالملک با ابن دواد و دیگر عمال مظالم دشمنی کردن گرفت که کاویده شدند و بداشته شدند. اسحاق بن ابراهیم را نشانیدند که در کارشان نگر نیست. برای مردم کسان نهادند و همه گونه زحمت دیدند.

سخن از سببی که انگیزه و اائق شد که
دبیران را بداشت و به پرداخت ملزم داشت

از عزون بن عبدالعز انصاری آورده اند که گوید: در این سال شیعی به نزد واثق بودیم که گفت: «امشب رغبت نبیند ندارم، بیاید امشب گفتگو کنیم، پس در ایوان میانه نشست، در قصر هارونی در ساختمان نخستین که ابراهیم بن رباح آنرا بنیان کرده بود. بربک طرف این ایوان گنبدی بود که بر آسمان بالا رفته بود و همانند تخم مرغی سپید بود مگر به مقدار یک ذراع، چنانکه چشم می دید، که به دور گنبد در وسط، چوب ساج بود منقش و پوشیده از لاجورد و طلا، که آن را گنبد کمر بند می گفتند و آن ایوان را ایوان گنبد کمر بند می گفتند.

گوید: همه شب را گفتگو داشتیم، واثق گفت: «کی از شما می داند که چرا

جد من رشید به برمکیان تاخت و نعمتشان را زوال داد؟»

عزون گوید: «ای امیر مؤمنان، به خدا من برای تو می گویم. سبب آن بود که به نزد رشید از کنیزی یاد کردند از آن عون خیاط که کس در پی کنیز فرستاد و او را بدید و زیبایی و خرد و ادب نکوی وی را پسندید و به عون گفت: «در باره بهای وی چه می گویی؟»

گفت: «ای امیر مؤمنان کاربهای آن روشن است و شهره، به قید آزادی وی و آزادی همه بردگانم و موقوفه شدن مالم قسم یاد کرده‌ام، قسمهای مؤکد که از آن مفر نیست و عادلان را شاهد خویش کرده‌ام که بهای آن را از یکصد هزار دینار نکاهم و در این باره حيله‌ای نکنم. قضیه وی این است.»

امیر مؤمنان گفت: «وی را به صد هزار دینار از تو گرفتم.» آنگاه کس بنزد یحیی بن خالد فرستاد و خبر کنیز را با وی برگفت و دستور داد که یکصد هزار دینار برای وی بفرستد.

یحیی گفت: «این آغازی ناپسند است، اگر جرئت آرده که به بهای يك کنیز صد هزار دینار بخواهد در خور آن شود که به همین قرار مال بخواهد» و کس فرستاد و بدو خبر داد که قدرت این کار ندارد. رشید بر او خشم آورد و گفت: «در بیت المال من صد هزار دینار نیست؟» و باز کس فرستاد که از آن چاره نیست.

یحیی گفت: «آن رادرم کنید که ببیند و بسیار داند، شاید آنرا پس دهد.» پس آنرا درم فرستاد و گفت: «این برابر یکصد هزار دینار است» و برگفت تا آنرا در ایوانی نهند که وقتی برای نماز نیمروز به وضوگاه می خواست رفت بر آن می گذشت.

گوید: پس رشید در آن وقت برون شد و کوهی از کیسه‌ها دید و گفت «این

گفتند: «بهای کنیزك است، دینار حاضر نبود بهای او را درم فرستاد.» رشید آن را بسیار دانست، یکی از خادمان خویش را پیش خواند و گفت: «این را برگیر و بیت‌المالی برای من بته که هرچه می‌خواهم بر آن بیفزایم.» و آنرا بیت‌المال عروس نام کرد. و نیز بگفت تا کنیزك را به عون پس دادند. پس از آن به تفتیش درباره مال پرداخت و دید که بر مکیان همرا نابود کرده‌اند، و چنان شد که قصد آنها همی کرد و خودداری می‌کرد.

و چنان بود که رشید کس از پی یاران و گروهی اهل ادب از غیر یاران می‌فرستاد و شبانگاه با آنها به گفتگو می‌نشست و با آنها شام می‌خورد. از جمله کسانی که حضور می‌یافتند یکی بود به ادب معروف که سه کنیه خویش شهره بود و او را ابوالعود می‌گفتند، شبی جزو حاضران به نزد رشید آمد که حکایت گفتن وی را پسندید و یکی از خادمان خویش را بگفت که وقتی صبح شد، یحیی بن خالد را بیارد که بدو دستور دهد سی هزار درم به ابوالعود بدهد.

خادم چنان کرد. یحیی به ابوالعود گفت: «می‌دهم، اکنون مالی به نزد ما نیست. مال می‌رسد و می‌دهیم انشاءالله.»

آنگاه وی را سردوانید تاروهای بسیار گذشت، ابوالعود تدبیر می‌کرد که وقتی بیابد و رشید را برضد برمکیان ترغیب کند که قصدی که رشید درباره آنها می‌داشت میان مردم شیوع یافته بود. شبی به نزد رشید در آمد و سخن کردند. ابوالعود حيله‌ای برای سخن می‌جست تا سخن را به گفتار عمر بن ابی‌ربیع کشاند که گوید:

«هند وعده داد و چنان نبود که وعده دهد»

«ای کاش هند وعده‌ای را که به ما می‌دهد انجام می‌داد»

«و یکبار برقرار خویش اصرار می‌کرد»

«که ناتوان آنست که برقرار خویش اصرار نکند.»

رشیده می گفت: «بله، به خدا ناتوان آن است که برقرار خویش اصرار نکند.»
تا مجلس به سر رفت.

و چنان بود که یحیی یکی از خادمان رشید را داشته بود که خبرهای رشید را برای او می برد. صبحگاهان زود وقت، یحیی به نزد رشید رفت و چون او را بدید، گفت: «دیشب می خواستم شعری را که یکی از حاضران مجلس من برایم خواند برای تو بفرستم، اما نخواستم ترا آشفته کنم.» و آن دو شعر را خواند.

یحیی گفت: «ای امیرمؤمنان چه نیکو است.» و منظور وی را دریافت و چون برفت کس از پی آن خادم فرستاد و درباره خواندن آن شعر از او پرسش کرد.
خادم گفت: «ابوالعود آنرا خواند.»

پس وزیر یحیی، ابوالعود را پیش خواند و گفت: «ترا درباره مالت به انتظار نهادیم، اکنون مالی به نزد ما رسیده.» آنگاه به یکی از خادمان خویش گفت: «بروسی— هزار درم از بیت المال امیرمؤمنان به او بده، و از جانب من نیز بیست هزارش بده از آنرو که باوی امروز و فردا کردیم. سپس بنزد فضل و جعفر برو و با آنها بگو این مرد بیست درخور آنکه باوی نیکی شود. امیرمؤمنان دستور داده بود مالی بسو داده شود و من دیرباز باوی امروز و فردا کردم، آنگاه مال رسید و گفتم به او دادند و از خودم نیز چیزی به او دادم، خوش دادم شما نیز به او چیز دهید.»
فضل و جعفر پرسیدند: «چه مقدار به او داد؟»

خادم گفت: «بیست هزار.» هر یک از آنها بیست هزار درم به ابوالعود دادند که با همه آن مال به خانه خویش بازگشت.

گوید: پس از آن رشید در کار برمکیان بکوشید تا بر آنها تاخت و نعمتشان را زوال داد و جعفر را کشت و کرد آنچه کرد.

و ائق گفت: «به خدا جدمن راست گفت فقط یکی ناتوان آن است که برقرار خویش اصرار نکند.» و از خیانت و آنچه در خور اهل آن است سخن کرد.

عزون گوید: بدانستم که بهزودی دبیران خویش را سرنگون می‌کند و يك هفته نگذشت که دبیران خویش را سرنگون کرد و ابراهیم بن رباح و سلیمان بن وهب و ابوالوزیر و احمد بن خصیب و جمع آنها را بگرفت.

گوید: و ائق بگفت تا سلیمان بن وهب دبیر ایتاخ را بدارند و دو بست هزار درم، و به قولی دینار، از او بگیرند، پس او را به بند کردند و جبه‌ای از جبه‌های ملاحان را به تنش کردند که یکصد هزار درم بداد و خواست که باقی مانده را بیست ماه عقب اندازد که و ائق این را پذیرفت و بگفت تا آزادش کنند و به دبیری ایتاخ باز برند و دستورش داد سیاه ببوشد. در این سال شاربامیان از جانب ایتاخ، بر یمن گماشته شد و در ماه ربیع الاخر آنجا رفت.

در همین سال محمد بن صالح و لایتدار مدینه شد.

سال ارجح، در این سال محمد بن داود بود.

آنگاه سال دو بست و سی ام درآمد.

سخن از خبر حادثاتی که به

سال دو بست و سی ام بود

از جمله آن بود که و ائق، بغای بزرگ را به مقابله بدویانی فرستاد که در مدینه و

اطراف آن تباهی کرده بودند.

سخن از فرستادن و ائق، بغای بزرگ را

به مقابله بدویانی که در مدینه و اطراف

آن تباهی کرده بودند

گویند: آغاز این کار از آنجا بود که مردم بنی سلیم در اطراف مدینه با مردم

تعدی و بدی می‌کردند، وقتی به یکی از بازارهای حجاز می‌رفتند، چیزها را بهر-

قیمت که دلخواهشان بود می گرفتند، آنگاه کارشان چنان بالا گرفت که در جوار با کسانی از مردم بنی کنانه و باهله نبرد کردند و به آنها دست یافتند و بعضیشان را بکشند، و این در جمادی الاخر سال دویست و سیام بود. سرشان عزیزه بن خطاب سلمی بود.

پس محمد بن صالح هاشمی که در آنوقت عامل مدینه بود، مدینه الرسول صلی الله علیه وسلم، حماد بن جریر طبری را روانه کرد.

چنان بود که واثق حماد را بادویست سوار از شاکریان فرستاده بود که پادگان مدینه باشد تا اعراب بدان دست اندازی نکنند.

حماد با جمعی از سپاهیان و کسانی از قریش و انصار و وابستگانشان و دیگر مردم مدینه که داوطلب رفتن شده بودند روانه شد و سوی بدویان سلیم به وی رفت. پیشتر از آن بنی سلیم به وی رسیدند. بنی سلیم نبرد نمی خواستند اما حماد بن جریر بگفت تا با آنها نبرد کنند و در محلی به نام رویه، سه منزلی مدینه، به آنها حمله برد. در آن وقت بنی سلیم و کمکهایشان که از صحرا آمده بودند ششصد و پنجاه کس بودند، بیشترشان از بنی عوف سلیم بودند که اشهب بن دویکل عوفی با آنها بود، و نیز عموی وی سلمه بن یحیی و عزیزه بن قطاب لبیدی، از بنی لبید سلیم. اینان سرداران قوم بودند و سواران شان یکصد و پنجاه اسب داشتند، حماد و یارانش با آنها نبرد آغاز کردند، پس از آن کمکهای بنی سلیم بنزد آنها رسیدند. پانصد کس، از محلی که بدویان قوم آنجا بودند، و رویه بالانام دارد و از آنجا تا محل نبرد چهار میل بود - و نبردی سخت کردند.

سپاهان مدینه با مردم به هزیمت رفتند، حماد و یاران وی و قریش و انصار ثبات کردند و چندان نبرد کردند که حماد و بیشتر یارانش کشته شدند، از قرشیان و انصار نیز که ثبات کرده بودند بسیار کس کشته شد. بنی سلیم مرکب و سلاح و جامهها را بر گرفتند. کار بنی سلیم غلیظ شد و دهکدهها و آبگاهها را که مابین آنها و

مکه و مدینه بود به غارت دادند چنانکه کس از این راه، رفتن نمی توانست، به قبایل عرب مجاور خویش نیز دست اندازی کردند.

و ائق، بغای بزرگ، پدر موسای ترک را باشا کریان و ترکان و مغربیان به مقابله آنها فرستاد، بغا در شعبان سال دویست و سی ام به مدینه رسید و چند روز مانده از ماه شعبان سوی سنگستان^۱ بنی سلیم رفت. طردوش ترک بر مقدمه وی بود، بر سر یکی از آبیهای سنگستان با آنها روبه رو شد، نبرد در یک طرف سنگستان بود، آن سوی سوارقیه، دهکده بنی سلیم که بدان پناه می بردند. سوارقیه چند قلعه بود. بیشتر کسانی که به مقابله آمدند از بنی عوف بودند که عزیزه بن قطاب و اشهب با آنها بودند که در آن روز سر سرداران بودند. بغا نزدیک به پنجاه کس از آنها را بکشت و همانند آن اسیر گرفت، باقیمانده هزیمت شدند و بنی سلیم از این رخداد به ضعف افتادند.

پس از نبرد بغا دعوتشان کرد که امانشان دهد و داوری با امیر مؤمنان و ائق باشد. بغا در سوارقیه بماند که سوی وی آمدند و ده کس و دو کس و پنج کس و یک کس به نزد وی فراهم شدند. کسانی از غیر بنی سلیم از پسران کنگدان قبایل را که در سوارقیه فراهم آمده بودند گرفت. سبکروان بنی سلیم برفتند، مگر اندکی و همانها بودند که مردم را آزار می کرده بودند و راهها را می زده بودند. بیشتر کسان از ثبات کردگان که به دست بغا افتادند از بنی عوف سلیم بودند. آخرین کسان از بنی سلیم که دستگیر شدند از بنی حبشی بودند. کسانی را که موصوف به شرف و فساد بودند به نزد خویش بداشت که نزدیک یک هزار بودند و دیگران را آزاد کرد.

آنگاه بغا با اسیران و امان یافتگان بنی سلیم که به دست وی بودند از سوارقیه سوی مدینه رفت، در ذی قعدة سال دویست و سی ام، و آنها را در مدینه در خانه ای که

۱- تلمه متن، حره. سنگستان سیاه با سنگهای خشن و صعب العبور خاص مناطق صحرائی.

از آن جمله چند حره در اطراف مدینه هست که در تاریخ اسلام و بعد از اسلام نقش عمده داشته (م).

به نام یزید بن معاویه شهره است بداشت. آنگاه به آهنگ حج سوی مکه رفت. وقتی مراسم حج به سر رسید سوی ذات عرق رفت و کس سوی بنی هلال فرستاد و به آنها نیز همان را عرضه کرد که به بنی سلیم عرضه کرده بود که بیامند، نزدیک به سیصد کس از سخت سران و سرکشان آنها را بگرفت و دیگران را رها کرد. آنگاه از ذات عرق بازگشت. این محل در یک منزلی بستان است و تا مکه دو منزل فاصله دارد. در این سال ابو العباس، عبدالله بن طاهر، به نیشابور در گذشت به روز دوشنبه یازده روز رفته از ماه ربیع الاول، نه روز پس از در گذشت اشناس ترک. وقتی عبدالله ابن طاهر بمرد، جنگ و نگهبانی و سواد و خراسان و همه ولایتهای آن باری و طبرستان و توابع آن و نیز کرمان باوی بود. به هنگام مرگ وی خراج این ولایتها چهل و هشت هزار هزار درم بود. و ائق همه کارهای عبدالله بن طاهر را، به پسرش طاهر داد.

در این سال اسحاق بن ابراهیم به حج رفت و بسرحادثات ایام حج گماشته شد.

سالار حج در این سال محمد بن داود بود.
آنگاه سال دویست و سی و یکم در آمد.

سخن از خبر حادثاتی که
به سال دویست و سی و یکم بود

از جمله، کار مبادله اسیران بود که در محرم همین سال به دست خاقان خادم میان مسلمانان و رومیان انجام شد. شمار مسلمان ناچنانکه گفته اند به چهار هزار و سیصد و شصت و دو کس رسید.

در این سال کسانی از بنی سلیم، در مدینه در بداشتگاه بغا کشته شدند.

سخن از اینکه چرا مردم بنی سلیم
در بداشتنگاه بغا کشته شدند؟
و حکایت کارشان

گویند: بغا وقتی بنی هلال در ذات عرق به نزد وی شدند و کسانی از آنها را که یاد کردم گرفت به آهنگ عمره محرم برفت. پس از آن به مدینه بازگشت و همه کسانی از بنی هلال را که گرفته بود و به نزد خویش بداشته بود با همه کسانی که از بنی سلیم گرفته بود، همه را در خانه یزید بن معاویه فراهم آورد، در غلها و قیدها، مردم بنی سلیم چند ماه پیش از آن بداشته شده بودند. آنگاه بغا سوی بنی مره رفت. در این وقت نزدیک یک هزار و سیصد کس از بنی سلیم و بنی هلال در بداشتنگاه مدینه بودند که از خانه نقب زدند که برون شوند، یکی از زنان مدینه نقب را بدید و مردم مدینه را بانگ زد که بیامدند و دیدند که بداشتنگان برگماشتگان خویش تاخته و یک یا دو کس از آنها را کشته اند و بعضیشان یا همگیان برون شده اند و سلاح گماشتگان را گرفته اند. همه مردم مدینه از آزاد و برده برضد آنها فراهم آمدند (در آنوقت عامل مدینه عبدالله بن احمد هاشمی بود) و نگذاشتند برون شوند و شب را در اطراف خانه بسر کردند و آنها را در محاصره داشتند تا صبح شد. قیام بداشتنگان به شب جمعه بود. از آنرو که عزیزه بن قطاب به آنها گفته بود من روز شنبه را شوم می دانم. مردم مدینه همچنان نبرد را دنبال می کردند و بنی سلیم با آنها نبرد می کردند، اما مردم مدینه بر آنها غلبه یافتند و همگیان را بکشتند.

و چنان بود که عزیزه رجز می گفت و شعری می خواند به این مضمون:

«عبوری باید اگر چه در تنگ باشد

«که من عزیزه ام پسر قطاب

«مرگ برای مرد از عار بهتر است

«قسم به پروردگارم که این عمل دربان است.»

قیدوی که آنرا گشوده بود بدستش بود که آنرا به یکی زد که از پای بیفتاد. همه زندانیان کشته شدند. سیاهان مدینه هر کس از بدویان را که به گرفتن آذوقه وارد مدینه شده بودند و در کوچها یافتند بکشتند تا آنجا که یک بدوی را دیدند که از مقبره پیمبر صلی الله علیه و سلم برون می شد و او را بکشتند. وی یکی از بنی ابی بکر بود، از فرزندان عبدالعزیز بن زراره.

بغا از نزد آنها غایب بود. وقتی بیامد و دید که آنها را کشته اند بر او گران آمد و سخت غمین شد.

گویند: دربان از آنها رشوه گرفته بود و وعده داده بود که در را برای شان بگشاید اما پیش از وقت وعده وی شتاب آوردند. در آن اثنا که نبرد می کردند رجز می خواندند و می گفتند:

«مرگ برای مرد از عار بهتر

«و دربان هزار دینار گرفته.»

هنگامی که بغا آنها را گرفته بود، شعری می خواندند و می گفتند:

«ای امید خیر و شمشیر بیدار دل

«و بر کنار از ستم و جور تاروا

«هر کس از ما گنجه کار باشد من نیم

«خدایت هدایت کند هر چه را

«که دستور داده اند عمل کن.»

بغا گفت: «دستورم داده اند شمارا بکشم.»

و چنان شده بود که عزیزه بن قطاب سربنی سلیم، وقتی یارانش کشته شدند سوی چاهی شد و به درون آن رفت. یکی از مردم مدینه به نزد وی رفت و او را بکشت. کشتگان را بر درخانه مروان بن حکم ردیف کردند.

احمد بن محمد به من گفت: «اذا نگوئی مردم مدینه در آن شب که به کشیک بنی-
 سلیم بودند، شبانگاه اذان گفت تا آنها را از طلوع فجر هراس دهد که صبح درآمده،
 اما بدویان خنده همی کردند و می گفتند: ای سویق نو شان، شب را به ما می شناسانید
 در صورتی که ما آن را بهتر از شما می شناسیم.»

یکی از مردم بنی سلیم شعری گفت به این مضمون:

«وقتی پسر عباس امیر باشد

«خشونت و سختی کند

«ستم کند و ستم وی دفع نشود

«سطوت کند و در کار نبرد ناتوان نباشد

«چنان بودیم که وقتی شمشیر برهنه به دست داشتیم

«ستم را از خویش دفع می کردیم.

«امیر مؤمنان به ما پرداخت

«همانند شیر که از جنگل برون ناخت

«اگر منت نهد، به عفو خدای امیدواریم

«و اگر بکشد قاتل ما محترم است.»

سبب غیبت بغا از نزد بد اشتگان آن بود که وی سوی فدک رفته بود برای نبرد کسانی
 از بنی فزاره و مره که آنجا بودند و بر آن تسلط یافته بودند. وقتی نزدیکشان رسید یکی
 از مردم فزاره را به نزد آنها فرستاد که امان به آنها عرضه کند و اخبارشان را بیارد. وقتی
 مرد فزاری به نزد آنها رسید از شدت عمل بغاییشان داد و گریز را به نظرشان جلوه
 داد که گریختند و وارد دشت شدند و فدک را رها کردند، بجز تنی چند از آنها که آنجا
 ماندند. فزاریان آهنگ خبیر و جنفا و اطراف آن داشتند، بغایه بعضیشان دست
 یافت، بعضیشان امان خواستند و باقیمانده با سرشان به نام رکاض به محلی از بلقا
 از توابع دمشق گریختند.

بغاززدیک به چهل شب در جنگا بماند که دهکده‌ای است در مرز ولایت شام، مجاور حجاز، آنگاه با کسانی از مردم بنی مره و فزاره که به چنگش افتاده بودند، سوی مدینه بازگشت.

در این سال جمعی از طوایف و فزاره و اشجع به نزد بغا شدند که وی کسان سوی آنها و نیز سوی بنی ثعلبه فرستاده بود. وقتی بنزد وی شدند، چنانکه گفته‌اند به محمد بن یوسف جعفری دستور داد که قسمهای مؤکدشان داد که هر وقت آنها را خواست از وی باز نمانند که قسم یاد کردند. آنگاه به طلب بنی کلاب به ضربه رفت و فرستادگان خویش را به نزد آنها روان کرد و چنانکه گفته‌اند نزدیک سه هزار کس از آنها بنزد وی فراهم آمدند که نزدیک به هزار و سیصد کس از آنها را که تباهی افکنان بودند بداشت و باقی مانده رارها کرد؛ آنگاه بداشتگان را به مدینه برد و در خانه یزید بن معاویه بداشت. آنگاه بغا سوی مکه رفت و آنجا بیود تا در مراسم حج حضور یافت و بنی کلاب همچنان بداشته بودند و در مدت غیبت بغا خبری ه آنها داده نشده بود، تا وقتی به مدینه بازگشت. وقتی به مدینه رسید کس از بی قسم یاد کردگان ثعلبه و اشجع و فزاره فرستاد، که اجابت وی نکردند و در آفاق پراکنده شدند، کس به تعقیبشان فرستاد که به بسیار کس از آنها دست نیافت.

در این سال به بغداد در حومه عمرو بن عطاء، قومی به جنبش آمدند و برای احمد ابن نصر خزاعی بیعت گرفتند.

سخن از سبب جنبش گروهی از بغدادیان
و سرانجام کار آنها و کار احمد بن نصر

سبب آن بود که مالک بن هیثم خزاعی از نقیبان بنی عباس بوده بود، نواده وی احمد بن نصر بن مالک چنان بود که محدثانی چون یحیی بن معین و ابن دورقی و ابن خیثمه به نزد وی می‌شدند، نصر به سبب منزلتی که پدرش در دولت بنی عباس

به نزد سلطان داشته بود با هر که می گفت قرآن مخلوق است مخالفت می نمود و درباره هر که چنین می گفت زبان می گشود، در صورتی که واثق باهر که چنین می گفت سخت می گرفت و در این باب امتحان‌شان می کرد که احمد بن ابی دواد بر او تسلط داشت.

یکی از مشایخ ما به نقل از راوی دیگر که نام برد به من گفت که وی در یکی از روزها بنزد احمد بن نصر رفته بود، جماعتی از مردم نیز به نزد وی بودند. به نزد وی از واثق سخن رفته بود او می گفته بود: «این خولک چنین کرد.» یا گفته بود: «این کافر.» و این کاروی شهره شد. وی را از سلطان بیم دادند و بدو گفتند: «کارتو به سوی رسیده.» که از وی بیمناک شد.

چنانکه گویند: از جمله کسانی که بنزد احمد می رفتند یکی بوده نام ابوهارون سراج و دیگری به نام طالب و دیگری از مردم خراسان از یاران اسحاق بن ابراهیم سالار نگهبانان که بدو وامی نمودند که به گفته وی قائلند.

اطرافیان احمد بن نصر از مردم بغداد که محدثان و منکران عقیده خلق قرآن بودند، وی را تحریک کردند و ادارش کردند که برای انکار عقیده خلق قرآن جنبش کند. وی را برای این کار در نظر گرفته بودند، نه دیگری را، به سبب نفوذی که پدر و جد وی در دولت بنی عباس داشته بودند و نفوذی که خود وی در بغداد داشت. وی از جمله کسانی بود که به سال دویست و یکم وقتی فاسقان مدینه السلام بسیار شده بودند و فساد علنی شده بود در آن وقت مأمون به خراسان بود و خبر آنرا از پیش گفته ایم. مردم جانب شرقی با وی بر امر به معروف و نهی از منکر و اطاعت او بیعت کرده بودند و کارش بر این قرار استوار بود تا به سال دویست و چهارم که مأمون به بغداد آمد. پس به این سببها که یاد کردم امید داشتند که وقتی او جنبش کند عامه اجابت وی کنند.

گوید: احمد دعوت کسانی را که این را از او می خواستند اجابت کرد.

آنهايي که در کار دعوت کسان به سوی وی کوشش می کردند همان دو کس بودند که همین پیش نامهایشان را یاد کردم. ابوهارون سراج و طالب، میان قوم مالی بخش کردند و به هر يك از آنها دیناری دادند و شبی را با آنها وعده نهادند که طبلها بزنند و صبحگاه آن برای قیام برضد سلطان فراهم شوند. طالب با کسانی که در این باره با وی پیمان کرده بودند در جانب غربی مدینه السلام بود. ابوهارون نیز با کسانی که در این باره با او پیمان کرده بودند در جانب شرقی بود. طالب و ابوهارون، جزو دیگر کسان، دینارهایی به دو کس از پسران اشرس سردار داده بودند که آنرا میان همسایگان خویش بخش کنند. یکی از آنها نیبذی گرفت و گروهی از آنها به نوشیدن آن فراهم آمدند و چون مست شدند طبل زدند به شب چهارشنبه يك شب پیش از موعد که موعد اینکار شب پنجشنبه بود در شعبان سال دو بیست و سی و یکم سه روز رفته از آن ماه آن شب را شب پنجشنبه موعود می پنداشتند و در زدن طبل افراط کردند اما هیچکس اجابتشان نکرد.

در آن وقت اسحاق بن ابراهیم در بغداد نبود. برادرش محمد بن ابراهیم که جانشین وی بود، غلامی را به نام رخس سوی آنها فرستاد که به نزدشان رفت و از قصه آنها پرسش کرد و هیچکس از آنها را که می گفتند طبل زده اند کشف نکرد. یکی را که در حمامها بود و چشمش آسیب دیده بود و او را عیسی يك چشم می گفتند بدو نشان دادند که وی را به تازیانه زدن تهدید کرد که درباره دو پسر اشرس و درباره احمد بن نصر و دیگران که نامشان را یاد کرد مقرر شد. همان شب آن قوم را جستجو کرد و بعضی شان را گرفت، طالب را نیز که در حومه جانب غربی منزل داشت گرفت، ابوهارون، سراج را نیز که منزلش در جانب شرقی بود گرفت. غلام چند روز و شب کسانی را که عیسی يك چشم نام برده بود جستجو کرد و هر گروه در سمت شرقی و غربی، در ناحیه ای که در آن دستگیر شده بودند بزدان شدند. ابوطالب و هارون را با هفتاد رطل آهن مقید کردند. در خانه پسران اشرس در يك چاه، دو پرچم

سبز به دست آمد که سرخی ای نیز داشت. آنرا یکی از یاران محمد بن عیاش برون آورد. وی عامل سمت غربی بود. عامل سمت شرقی عباس بن محمد سردار خراسانی بود.

پس از آن خواهجی از آن احمد بن نصر دستگیر شد و چون تهدیدش کردند بهمان چیزها که عیسی بک چشم اقرار کرده بود مقرر شد. پس غلام سوی احمد ابن نصر رفت که در حمام بود. به یاران سلطان گفت: «اینک منزل من، اگر در آنجا پرچمی یا لوازمی یا سلاحی برای فتنه به دست آورید، آن چیز و خون من بر شما رواست.»

منزل را بکاویدند و چیزی در آن یافت نشد. پس او را به نزد محمد بن ابراهیم بردند، دو خواهجی از آن وی را بآبادو پسرش گرفتند با یکی از کسانی که بنزد وی می رفته بود به نام اسماعیل پسر محمد باهلی که منزلش بر سمت شرقی بود. این شش کس را براستران پالاندار که روپوش نداشت بنزد امیر مؤمنان واثق بردند که در سامرا بود، احمد بن نصر را بک جفت بند آهنین نهاده بودند. به روز پنجشنبه یک روز مانده از شعبان سال دویست و سی و یکم از بغداد بیرونشان بردند. واثق را از حضورشان خبر دادند که ابن ابی دواد و یاران وی را احضار کرد و برای آنها به مجلس عام نشست که آشکارا امتحان شوند.

قوم حاضر شدند و به نزد وی فراهم آمدند. چنانکه گفته اند احمد بن ابی دواد در ظاهر کشته شدن احمد بن نصر را خوش نداشت. وقتی او را بیاوردند واثق درباره فتنه و درباره قصد قیامی که بدو خبر داده بودند با وی گفتگو نکرد بلکه بدو گفت: «ای احمد، درباره قرآن چه می گویی؟»

گفت: «کلام خداست.»

احمد بن نصر آماده کشته شدن بود نوره زده بود و بوی خوش زده بود.

گفت: «آیا مخلوق است؟»

گفت: «کلام خداست.»

گفت: «دربارهٔ پروردگار خویش چه می‌گویی؟ آیا به‌روز رستاخیز او را خواهی دید؟»

گفت: «ای امیرمؤمنان در حدیث آمده، از پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم، که گفته: به‌روز رستاخیز خدایتان را می‌بینید، چنانکه ماه را می‌بینید و در دیداروی همانند نباشید، ما پیرو این خبریم.»

آنگاه گفت: «سفیان بن عیینه نیز حدیثی به‌من گفت و به‌پیمبر انتساب داد که دل پسر آدم میان دو انگشت از انگشتان خداست که آن را وارون می‌کند. و نیز پیمبر صلی الله علیه وسلم به‌دعا می‌گفت: «ای وارون‌کنندهٔ دلها، دل‌مرا بر دین خویش استوار بدار.»

اسحاق بن ابراهیم بدو گفت: «وای تو بنگر چه می‌گویی؟»

گفت: «تو چنین دستورم دادی.»

اسحاق از سخن وی بیم کرد و گفت: «من ترا چنین دستور دادم؟»

گفت: «آری، دستورم دادی که نیکخواه وی باشم، اندر ز من باوی این است که با حدیث پیمبر خدای، صلی الله علیه وسلم، مخالفت نکند.»

و ائق به‌کسانی که اطراف وی بودند گفت: «دربارهٔ او چه می‌گویید؟»

سخن بسیار کردند، عبدالرحمان بن اسحاق که قاضی سمت غربی بوده بود و معزول شده بود و احمد بن نصر باوی دوستی داشته بود آنجا حضور داشت. گفت: «ای امیرمؤمنان خوش حلال است»

ابو عبدالله ارمنی یار ابن ابی دواد گفت: «ای امیرمؤمنان خون وی را به من بنوشان.»

وائق گفت: «کشتن در پیش است همانطور که می‌خواهی.»

ابن ابی دواد گفت: «ای امیرمؤمنان کافری است که از او توبه باید خواست،

شاید بیمار است یا عقلش دیگر شده.» گویی نمی خواست که احمد به سبب وی کشته شود. واثق گفت: «وقتی دیدید من به طرف وی برخاستم هیچکس با من بر نخیزد که من قدمهای خویش را به طرف وی (به نزد خدا) و خیره می نهم.» آنگاه صمصامه شمشیر عمر بن معدیکرب زبیدی، را که در خزانه بود و به موسی هادی هدیه شده بود خواست. به سلم خاسر شاعر دستور داد که شمشیر را وصف کند که آنرا وصف کرد و بدو جایزه داد.

آنگاه واثق صمصامه را گرفت. شمشیری بود پهن که از پایین وصله داشت، سه میخ خورده بود که شمشیر را بوصله پیوسته بود. سوی احمد بن نصر رفت که میان خانه بود. سفره ای چرمین خواست که احمد را در میان آن کشیدند. طنابی خواست که به سرش محکم کردند و طناب را کشیدند. واثق ضربتی به او زد که بر پی گردن فرود آمد، آنگاه ضربت دیگر زد، آنگاه سیمای دمشقی شمشیر خویش را کشید و گردنش را زد و سرش را برید.

گویند: بغای شرابی ضربت دیگری به او زد، واثق بآلبه صمصامه ضربتی به شکمش زد، آنگاه وی را ببردند و به محوطه ای که بابک آنجا بود رسانیدند و در آنجا بیاویختند. در پای وی یک جفت قید بود، شلوار و پیراهنی به تن داشت. سرش را به بغداد بردند و روزی در سمت شرقی و چند روز در سمت غربی نصب کردند، پس از آن به سمت شرقی بردند و محوطه ای اطراف سر، بر آوردند و روی آن خیمه ای زدند و کشیکبانان بر آن گماشتند و آن محل به نام سر احمد بن نصر شهره شد. رقعۀ مکتوبی به گوش وی آویخته بودند که این سر کافر مشرک گمراه احمد بن نصر است، از آنها که خدایش به دست بندۀ خدا هارون امام، الواثق بالله، امیر مؤمنان بگشت، از آن پس که درباره خلیفۀ قرآن و نقی تشبه بر ضدوی حجت آورد، و توبه را بر او عرضه کرد، و به او فرصت بازگشت به حق داد اما بجز عناد و تاکید نخواست. سپاس خدای را که وی را زودتر سوی جهنم و عقوبت الم انگیز خویش برد. امیر مؤمنان

در این باب از او پرسش کرد که به تشبیه مقرر شد و به کفر گویا شد از اینرو امیر مؤمنان خون وی را حلال دانست و لعنتش کرد.

آنگاه بگفت تاهر که را به مصاحبت احمد شناخته بود از آنها که گفته شد تابع وی بوده اند جستجو کنند و آنها را در محبسها نهادند. آنگاه بیست و چند کس را که مشخص بودند در محبسهای تاریک جا دادند و از گرفتن صدقه‌ای که به زندانیان داده می‌شد باز شان داشتند و از ملاقات ممنوع شدند و بند آهنین سنگین بر آنها نهادند. ابوهارون سراج را با کسانی دیگر به سامره بردند سپس به بغداد پس آوردند و در محبسها نهادند.

موجب گرفتن این کسان که به سبب احمد بن نصر دستگیر شدند آن بود که یکی مرد گازر که در حومه بود بنزد اسحاق بن ابراهیم رفت و گفت: «من یاران احمد بن نصر را به تو نشان می‌دهم.» اسحاق کس با وی فرستاد که آنها را دنبال کنند وقتی فراهم آمدند بر ضد گازر نیز دلیلی یافتند که با آنها مجبوسش کردند. نخلستانی در مهرزار داشت که آن را قطع کردند و منزلش را به غارت دادند.

از جمله کسانی که به سبب احمد بن نصر مجبوس شدند گروهی از فرزندان عمرو بن اسفندیار بودند که در زندان بمردند.

یکی از شاعران دربارهٔ احمد بن ابی دواد شعری گفت به این مضمون:

«همینکه از نزد ایادیان پیامدی

«مایهٔ عذاب بندگان خدا شدی

«تو چنانکه گفته‌ای از قوم ایادی

«پس ای ایادی

«با این خلق مدارا کن»

در این سال و اثنای آهنگ حج داشت و برای آن مهیاسد، عمر بن فرج را به راه فرستاد که آنرا اصلاح کند که بازگشت و وی را از کمی آب خبر داد و رأی وی

بگشت .

در این سال سالار حج محمد بن داود بود .
وهم در این سال واثق جعفر بن دینار را ولایتدار یمن کرد که در شعبان روانه آنجا شد و او و بغای بزرگ حج کردند . بغا متصدی حادثات ایام حج بود . جعفر با چهار هزار کس سوی یمن روان شد و مقرری ششماه به او داده شد .

در این سال محمد بن عبدالملک زیات برای اسحاق بن ابراهیم وابسته بنی قشیر که از مردم اضاح بود پرچم بست ، در دار الخلافه ، به عاملی یمامه و بحرین و راه مکه از بصره به بعد . یاد نکرده اند که کسی جز خلیفه در دار الخلافه برای کسی پرچم بسته باشد بجز محمد بن عبدالملک زیات .

در این سال گروهی از دزدان به بیت المالی که در دارالعامه بود و در دل قصر ، نقب زدند و چهل و دوهزار درم برگرفتند با اندکی دینار که بعد دستگیر شدند . یزید حلوانی سالار نگهبانان ، جانشین ایثاخ ، برای دستگیری شان جستجو کرد .

در این سال محمد بن عمرو خارجی از بنی زید بن تغلب با سیزده کس در دیار ربیعہ قیام کرد ، غانم بن ابومسلم که متصدی جنگ موصول بود با گروهی همانند آن به مقابله وی رفت که چهار کس از خوارج را بکشت و محمد را اسیر گرفت و او را به سامره فرستاد که به مطبق فرستاده شد و سرهای یاران وی و پرچمهایش را به نزد دار بابلک نهادند .

در این سال وصیف ترك از ناحیه اصبهان و جبال و فارس بیامد ، وی به طلب کردان رفته بود که به این نواحی راه یافته بودند . نزدیک پانصد کس از آنها را با خودش آورد که بعضیشان پسران خردسال بودند ، دربندها و غلها ، که دستور حبسشان داده شد . وصیف هفتاد و پنج هزار دینار جایزه گرفت با یک شمشیر و خلعت پوشید .

در این سال مبادلۀ اسیران ، میان مسلمانان و فرمانروای روم انجام شد که در

اثنای آن مسلمانان و رومیان بر کنار نهری به نام لاس در سلوکیه ، يك منزلی
طرسوس فراهم آمدند.

سخن از سبب مبادله اسیرانی که میان
مسلمانان و رومیان بود و چگونگی آن.

از احمد پسرای قحطیه، یار خاقان خادم، که خادم رشید بوده بود و در مرز
بزرگ شده بود آورده اند که این خاقان به نزد واثق آمد، وقتی که آمد تنی چند از
سران مردم طرسوس و جاهای دیگر باوی بودند و از متصدی مظالمی که بر آنها
گذاشته بود و کینه ابو وهب داشت شکایت داشتند که احضار شد. محمد بن عبدالملک
پیوسته وی و آنها را به روز دوشنبه و پنجشنبه، از پس رفتن مردم، در دارالعامه فراهم
می کرد که تا به وقت نیمروز می بودند، آنگاه محمد بن عبدالملک می رفت و آنها نیز
می رفتند. عاقبت از آنها معزول شد، و واثق دستور داد که مردم مرزها را درباره
قرآن امتحان کنند که همگی قائل مخلوق بودن آن شدند، مگر چهار نفر که واثق
بگفت تا گردنهایشان را زدند که قائل به مخلوق بودن قرآن نشده بودند.

آنگاه واثق بگفت تا مطابق نظر خاقان به همه این مرزنشینان جایزه دهند،
آنگاه مرزنشینان سوی مرزهاشان رفتند و خاقان اندکی پس از آنها بماند.

در این وقت فرستادگان فرمانروای روم که میخائیل پسر توفیل بود به نزد
واثق آمدند و از او میخواست اسیران مسلمان را که به دست داشت مبادله کند.
واثق خاقان را به این کار فرستاد. خاقان با همراهان خویش برای مبادله اسیران
مسلمان برون شد، در آخر سال دویست و سی ام، میان خاقان و فرستادگان فرمانروای
روم وعده بود که به روز عاشورا، دهم محرم سال دویست و سی و یکم برای مبادله
اسیران دیدار کنند.

پس از آن واثق، احمد بن سعید باهلی را عامل مرزها و عواصم کرد و دستور

داد در مبادلهٔ اسیران حضور یابد. وی با هفده اسب برید برون شد. میان فرستادگانی که به طلب مبادلهٔ اسیران آمده بودند با ابن زیات دربارهٔ مبادله اختلاف شد، گفتند: «ما در مبادله پیرزن فرتوت و پیر کهنسال و کودک نمی‌گیریم.» این اختلاف چند روز در میانشان بود، عاقبت رضایت دادند که يك كس در قبال يك كس باشد. آنگاه واثق برای خرید بردگان فروشی کس به بغداد ورقه فرستاد و هر کس از آنها را که میسر شد خرید، اما شمار کامل نشد. واثق پیره زنان فرتوت رومی و دیگران را از قصر برون آورد تا شمار کامل شد. آنگاه از جمله یاران ابن ابی-دواد دو کس را روانه کرد که یکیشان یحیی نام داشت پسر آدم کرخی و کنیهٔ ابورمله داشت با جعفر بن حذاء. یکی از دیران دیوان نظارت را به نام طالب پسر داود نیز با آنها فرستاد و دستور داد وی و جعفر اسیران را امتحان کنند، هر که گفت: قرآن مخلوق است وی را مبادله کنند و هر که از این خودداری کرد به دست رومیان و انهداده شود.» دستور داد تا به طالب پنجه‌زاردینار بدهند و نیز دستور داد تا به هر کس که گفت قرآن مخلوق است و مبادله شد از مالی که همراه داشتند يك دینار بدهند و قوم برفتند. از احمد بن حارث آورده‌اند که گوید: از ابن ابی قحطبه یار خاقان خادم پرسش کردم. وی سفیر میان مسلمانان و رومیان بوده بود، او را فرستاده بودند که شمار مسلمانان را در دیار روم بداند که پیش از مبادله به نزد شاه روم رفت و شمارشان را بداند و گفت که شمارشان به سه هزار مرد و پانصد زن رسیده که واثق دستور داد مبادله شوند، و احمد بن سعید را شتابان فرستاد بر اسبان برید که مبادله به دست وی باشد، و نیز کس فرستاد که اسیران مسلمان را امتحان کند. هر کس از آنها که گفت: قرآن مخلوق است و خدا عزوجل در آخرت دیده نمی‌شود، مبادله شد و هر که این را نگفت به دست رومیان و انهداده شد. از روزگار محمد بن زبیده، از سال صد و نود و چهارم، یا پنجم، مبادله‌ای نبوده بود.

گوید: وقتی روز عاشورا رسید ده روز رفته از محرم سال دویست و سی و یکم مسلمانان و کافرانی که همراه داشتند بادو سردار از سرداران روم که یکی انقاس نام داشت و دیگری لمسنوس، فراهم آمدند. مسلمانان و داوطلبان چهار هزار کس بودند، سوار و پیاده و در محلی بنام لامس فراهم آمدند.

از محمد پسر احمد بن سعید آورده اند که نامه پدرش بدو رسیده بود که مسلمانان مبادله شده و کسانی از معاهدانشان که همراهشان بودند چهار هزار و ششصد کس بودند، از جمله ششصد کودک و زن و کمتر از پانصد معاهد (ذمی) و باقی مردانی بودند از همه ولایتها.

ابو قحطبه که از جانب خاقان خادم به نزد شاه روم رفته بود که ببیند شمار اسیران چیست و از درستی قصدی که شاه روم کرده بود آگاه شود، گوید: پیش از مبادله شمار مسلمانان سه هزار مرد بود و پانصد زن و کودک از آنها که در قسطنطنیه یا جاهای دیگر بوده بودند بجز آنها که رومیان و محمد بن عبدالله طرسوسی احضارشان کرده بودند. محمد طرسوسی به نزد رومیان بوده بود و احمد بن سعید و خاقان وی را باتنی چند از سران اسیران به نزد واثق فرستاد که واثق به هر کدامشان يك اسب و هزار درم داد.

این محمد طرسوسی گوید که سی سال به دست رومیان اسیر بوده بود و جزو تیراندازان در علاقه اسیر شده بود و از جمله کسانی بود که ضمن این مبادله مبادله شد.

گوید: ما را به روز عاشورا بر کنار نهری به نام لامس بر کنار سلوکیه نزدیک دریا مبادله کردند. عده آنها چهار هزار و چهارصد و شصت کس بود، هشتصد زن باشوهران و فرزندان خویش بودند. معاهدان مسلمان یکصد کس بودند یا بیشتر، یکی در مقابل

یکی، کوچک یا بزرگ مبادله شد. خاقان هر چه مسلمانان که در دیار روم بوده بودند و محلشان معلوم بود برای مبادله آورده بود.

گوید: وقتی برای مبادله فراهم آمدند مسلمانان برکنار شرقی نهر توقف کردند و رومیان بر سمت غربی. آنجا گداری بود. آنها از آنجا یکی را می فرستادند و اینان از اینجا یکی را، که در میان نهر به هم می رسیدند. وقتی مسلمان به نزد مسلمانان می شد تکبیر می گفت و تکبیر می گفتند و وقتی رومی به نزد رومیان می شد به زبان آنها سخن می کرد و چیزی همانند تکبیر می گفتند.

از سندی وابسته حسین خادم آورده اند که گوید: مسلمانان پلی بر نهر بستند، رومیان نیز پلی بستند. مارومی را برپل خودمان می فرستادیم و رومیان، مسلمان را برپل خودشان می فرستادند که این به نزد ما می شد و آن به نزد آنها، انکار دارد که گداری بوده است.

از محمد بن کریم آورده اند که گوید: وقتی به دست مسلمانان شدیم جعفر و یحیی امتحانمان کردند که بگفتیم و به هر کدام دو دینار دادند.

گوید: دو بطریق که اسیران را آورده بودند معاشرتشان بد نبود.

گوید: رومیان از شمار مسلمانان بیمناک شدند که آنها اندک بودند و مسلمانان بسیار. خاقان در این باره امانشان داد. میان آنها و مسلمانان چهل روز معین کرد که به آنها هجوم نیارند تا به ولایت و امانگاه خویش برسند.

گوید: مبادله اسیران به مدت چهار روز بود و از آنها که امیر مومنان برای مبادله مسلمانان آماده کرده بود گروهی بسیار با خاقان بماندند. خاقان از آنها که فزون آمده بودند و به دست وی مانده بودند یکصد کس به فرمانروای روم داد که این اضافه به نزد آنها ذخیره باشد به جای کسانی از مسلمانان که بیم می رفت تا انقضای مدت اسیرشان کنند و باقیمانده را به طرسوس بازبرد و بفروخت.

گوید: سی کس از مسلمانان که در دیار روم نصرانی شده بودند، باما آمده بودند که مبادله شدند.

محمد بن کریم گوید: وقتی مدت چهل روز مقرر میان خاقان و رومیان به سررفت، احمد بن سعید به غزای زمستانی رفت. کسان دچار برف و باران شدند و به مقدار دوست کس از آنها بمرد، گروهی بسیار از آنها در بدن دون غرق شدند، نزدیک دوست کس از آنها نیز اسیر شدند و امیر مومنان به سبب این از احمد آزرده شد. همه کسانی که مرده بودند و غرق شده بودند پانصد کس بودند.

و چنان بود که احمد بن سعید با هفت هزار کس بود، بطریقی از بزرگان روم سوی وی آمد که از مقابل وی پس رفت. سران قوم به احمد گفتند سپاهی که هفت هزار کس در آن هست درباره آن بیم نیست، اگر با این قوم روبرو نمی شوی در دیارشان پیشروی کن. وی نزدیک هزار گاو گرفت و ده هزار گوسفند و باز گشت و ائق اورا معزول کرد و نصرین حمزه خزاعی را گماشت، به روز سه شنبه چهارده روز مانده از جمادی الاول همین سال.

در این سال، در ماه رمضان، حسن بن حسین برادر طاهر بن حسین در طبرستان بمرد.

و هم در این سال خطاب بن وجه الفلوس درگذشت.

و هم در این سال ابو عبد الله بن اعرابی روایتگر درگذشت، در سن هشتاد سالگی، بروز چهارشنبه سیزده روز رفته از شعبان.

و هم در این سال ام ایبها، دختر موسی، خواهر علی بن موسی الرضا درگذشت. و هم در این سال مخارق نغمه گر و ابو نصر احمد بن حاتم، روایتگر اصمعی، و عمرو بن ابو عمر و شیبانی و محمد بن سعدان نحوی درگذشتند.

آنگاه سال دوست و سی و دوم در آمد.